



نام و نام خانوادگی :

تاریخ :

کلاس : /

املاء تلفیقی

شماره

به نام خالق آسمان و زمین

تازه وارد پانزده سالگی شده بودم، پدرم گفت: «درس بس است. بزرگ و بالغ شده ای! برای کندن چاه به کمک احتیاج دارم.»

برادربزرگم در کارخانه ی تولید نخ کار می کرد و من تنها کمک پدرم بودم. از صبح زود باید داخل چاه می رفتم و زمین را می کندم تا به آب برسم.

چند سالی می شد که باران کم می بارید، قنات ده خشک شده بود. دو سوم چاه های روستا هم در حال خشک شدن بودند.

هر غروب بعد از کار با پدرم به خانه بر می گشتیم و من دستمزد کمی که پدرم هر روز به من می داد درون قلمک می انداختم و پس انداز می کردم. به نظرم کندن چاه، سخت ترین کار دنیاست اما پدرم می گوید کار کردن در معدن و استخراج فلزات از آن هم سخت تر است.

به امید روزی که خشکسالی تمام شود، مردم در مصرف آب صرفه جویی کنند و من بتوانم دوباره درس بخوانم.